

## سه مرحله ناگفته از تاریخ

فصل دوم «قسمت دوم»

### انکشاف و توسعه سیستم

انکشاف و توسعه تنها مشخصه سیستم هائیت است که از اجزای دارای استعدادهای متفاوت از هم طوری تشکیل یافته اند که هر جزء با شمولیت در سیستم، هویت های خود را از دست نداده و اراده خویش را محفوظ نگهداشته اند. با توجه به مسایل مربوط به قانونمندی تکامل و عوامل آن که در فصل قبل ذکر گردید میتوان گفت که سیستم اجتماعی ای که توسط ابنای بشر ایجاد گردیده است توانائی تکامل و توسعه را در خود دارد. توسعه در سیستم به مفهوم آنست که ساحه و اجزائی که از تصامیم صادره از مرجع واحد تصمیم گیرنده تبعیت مینمایند گسترش یافته باشد.

هر توسعه در سیستم اجتماعی انسانی از تغییر نقش و اقتدار اجزای آن ناشی میشود. تغییر حکومت نیز از گسترش نفوذ مردمی کاندیدان در برابر یکدیگر ناشی میشود که اینگونه توسعه ها توسعه های عادی اند؛ زیرا این نوع تغییرات مستلزم تغییر قوانین اساسی نافذ در جامعه نیستند؛ یعنی سلیقه مشترکی که قوانین ایجاد نموده و به موجب آن حکومت جدیدی عرض اندام نموده است لایتغیر باقی مانده است.

توسعه ای که در اینجا از آن بحث میشود به تغییر و تحول غیر عادی در سیستم اجتماعی ابنای بشر ارتباط میگیرد؛ چون تغییر سیستم فامیلی به قومی، قومی به قبیولی و قبیولی به ملی و همچنان تغییر سیستم ملی به قاره ای و جهانی. مرادف فارسی کلمه سیستم همان نظام است که امروزه کمتر متداول است. نظام فامیلی، نظام قبیولی، نظام ملی، نظام قاره ای و بالاخره نظام جهانی هر کدام سیستم هایی اند مجزا از هم و با ملاک های مختص به خود. در سیستم اجتماعی بشر، چنانچه قبلاً به آن اشاره شد، مرجع تصمیم گیرنده از اهمیت فوق العاده بی برخوردار است. هیچ سیستم اجتماع انسانی فاقد مرجع تصمیم گیرنده را نمیتوان سراغ نمود. رئیس فامیل در سیستم فامیلی، رئیس قوم در سیستم قومی، رئیس قبیله در سیستم قبیولی و رئیس دولت در سیستم ملی مراجع تصمیم گیرنده اند. سیستم ایجاد شده توسط انسانها، همینکه از حلقه فامیلی فراتر میروند، به هسته مرکزی قدرت نیازمند است تا تمام اجزاء در تبعیت از آن کتله عظیمی را تشکیل داده به اجتماع انسانی مفهوم بخشند؛ زیرا سیستم اجتماع انسانی از اجتماع اشخاص تشکیل گردیده است و ناگزیر ضرورت اداره و رهبری این اجتماع توسط شخصیت حکمی به اسم دولت، که از اجتماع نمایندگان فامیل ها و اقوام ترکیب یافته است، احساس میشود. پس توسعه سیستم چیزی جز توسعه ساحه تحت حاکمیت نمیتواند باشد. در سیستم قبیولی تمام اجزای مربوط از دساتیر و فیصله های صادره از مرکز یا هسته قدرت قبیولی اطاعت و فرمانبرداری مینمایند. به همین گونه در سیستم های ملی، که ایجاد آنها توأم بوده است با ایجاد دولت ها، تمام افراد "اتباع" تلقی شده و ملزم به اطاعت از دساتیر و اوامر هسته مرکزی یعنی دولت اند.

ایجاد نخستین فامیل آغاز مرحله بی بوده است که مردان به مرحله مدارسالاری خاتمه داده زمام امور فامیلی را خود به عهده گرفته و وارد مرحله پدرسالاری گردیده اند.

منافع مشترک فامیلی و دفاع از آن افراد را به گروه های کوچک فامیلی تقسیم نموده در برابر هم قرار داد. فامیل هائیکه تعداد اعضای آنها بیشتر بود نه تنها توانائی آنها داشتند که به خوبی از خود دفاع نمایند؛ بلکه میتوانستند اموال و داشته های فامیل های کوچک تر از خود را به تاراج برده به داشته های خویش بیافزایند. رفته رفته این امر نظریه "اعضای بیشتر، قدرت بیشتر" را نزد فامیل ها ایجاد نمود. نبرد ها بعضاً میان فامیل های واحد به وقوع می پیوست؛ مگر این نبرد ها اکثراً بعد از فوت رؤسای خانواده ها و بالای اموال میراثی به بازمانده گان صورت میگرفت. موفقیت یکی بر آندیگری حرص و آز را غرض غصب آنچه به دیگران تعلق داشت نزد برنده نبرد ها بر می انگیخت. انسان طبیعتاً حریص است و همین حرص و آز او را به تجاوز و غصب اموال دیگران ترغیب مینماید. رؤسای قدرتمند به منظور حفظ آنچه از طریق زور به دست آورده و غصب نموده بودند به نیرویی ضرورت داشتند تا مصنوعیت جان و مال آنها را در برابر سایر متجاوزین تضمین نموده به آنچه آنان میکنند مشروعیت دهد. فامیل ها یکی بادیگری متحد شده و تحت نام قوم به فامیل های نا متحد تاختند و دارائی های آنان را به چپاول بردند. آهسته آهسته سایر فامیل ها نیز به خاطر حفظ دارائی های خویش از هجوم هموعان خود با هم متحد گردیده و بدینگونه سیستم قومی و قبیولی جانشین سیستم کوچک فامیلی شد.

سیستم قبیولی دیرپای ترین سیستمیست که تاریخ بشر به ما معرفی میدارد؛ زیرا حتا تا هم اکنون در اکثر کشور

های جهان سوم افراد خود را به قبایل وابسته دانسته و منافع قبیلوی را بر منافع ملی ترجیح میدهند. دوام سیستم قبیلوی از عدم رشد وسایل ارتباطی ناشی میشود که تا امروزه در اکثر کشور های جهان سوم محسوس است. پیشرفت وسایل ارتباطی (به خصوص در ساحه ترانسپورت) در کشور های مترقی جهان زمینه را برای ایجاد سیستم ملی که توسط شخصیت حکمی به نام دولت اداره میگردد، آماده نمود.

ظهور دولت ها و حکومت منحیث عالیترین مقام سیستم ملی، تاریخ بشریت و سیستم اجتماعی مربوط به آنرا کاملاً تعویض نمود. دولت ها و حکومت در رأس سیستم های ملی یکی پی دیگر ظاهر شدند و با قدرتی که تاریخ تا آن زمان نظیر آنرا به یاد نداشت عمل نمودند؛ زیرا منبع قدرت به دولت ها و حکومت به تاسی از قوانین نوشتاری که توسط نماینده گان مردم مربوط به تصویب رسیده و به اجراءت حکومت صبغه قانونی می بخشند، تفویض میگردد. بناءً دولت ها نوعی از سیستم اجتماعی اند که حکومت در رأس آنها منحیث مراجع تصمیم گیرنده عمل مینمایند.

نظام های شاهی مطلقه نوع انکشاف یافته یی از سیستم قبیلوی اند؛ زیرا باوجود آنکه این نظام در تناسب با سیستم قبیلوی توسعه یافته تر است و شاه قبایل متعدد را تحت اداره داشته و به آنها حکم میراند؛ مگر چون مسأله ملت در این نظام لاینحل باقی مانده، مفهوم نگریده است و شاه تنها منافع رؤسای قبایل مربوط را تمثیل مینماید، بناءً شاه بیشتر به رئیس قبایل میماند تا رئیس ملت. پس میتوان ادعا نمود که سیستم های ملی درست پس از تصویب قوانین اساسی و سایر قوانین در مطابقت به آن و تبعیت یکسان از آنها عرض اندام نموده اند.

#### ۱- جستجوی ملاک و ارایه آن غرض توسعه سیستم و حاکمیت :

ملاکی که در پیوند افراد تحت عنوان اقوام و قبایل و مناسبات فامیلی نقش سازنده داشت ملاک خونی بود؛ در حالیکه سیستم ملی نیازمند ملاک دیگری بود تا اقوام و قبایل مختلف را تحت عنوان واحدی به هم پیوند دهد. نظام های شاهی مطلقه تلاش ورزیدند تا به ملاک دینی و مذهبی ارزش بخشیده اقوام و قبایل را تحت عنوان پیروان مذهب و دین واحدی به هم پیوند داده ساحه تحت حاکمیت خویش را توسعه بخشند و از جانب دیگر به حاکمیت خویش صبغه مذهبی بخشیده افراد را مکلف سازند تا، در اطاعت از اوامر الهی، از شاه به صفت یگانه نماینده ایکه خداوند (ج) برای حکمرانی بالای آنان برگزیده است اطاعت نمایند. شاهان خود را در معامله آشکار و پنهان با رهبران مذهبی ناگزیر یافتند و بدین ترتیب رهبران مذهبی به مثابه یکی از پایه های نظام شاهی مطلقه شروع به فعالیت نموده وارد صحنه سیاسی شدند. رهبران مذهبی شاه را سایه و نماینده خداوند (ج) معرفی نموده اطاعت از اوامر و دستاورد صادره او را وجیبه دینی و مذهبی میدانستند. آنها تبلیغ مینمودند که قدرت شاهانه ودیعه الهیست و این خداوند (ج) است که شاه را منحیث نماینده خویش در روی زمین برگزیده و دوام قدرت او را تضمین نموده است. در آن زمان، با توجه به اعتقاد مردم به دین و مذهب، تبلیغات مذهبیون برای دوام قدرت شاهان خیلی کارگر افتاد. در حالیکه در نظام شاهی مشروطه که بعد ها جانشین نظام شاهی مطلقه گردید، مردم به شاه منحیث هسته تمرکز قدرتی که از طریق مردم به او تفویض گردیده است مینگریستند. این امر رفته رفته بر علاوه سایر عواملیکه حادثه سن برتولومی در محراق آن قرار دارد، اسباب جدائی دین از سیاست را فراهم آورد. بالاخره قیام های مردمی علیه استبداد و قدرت مطلقه شاه موجب شد تا نظام مطلقه جایش را به نظام مشروطه که در آن صلاحیت های حکام بر اساس احکام مواد قوانین اساسی ایکه بالوسيله نماینده گان مردم طرح و تصویب میگردد، محدود گردید و به سلطه رهبران تاریک اندیش مذهبی خاتمه داده شد.

نظام شاهی مشروطه که از پشتیبانی رهبران مذهبی، طوریکه مشخصه نظام های مطلقه است، برخوردار نبود؛ بناءً در صدد شد تا ملاک جدیدی را غرض اتحاد اقوام و قبایل تحت عنوان واحدی طرح و ارائه نماید. رهبران مذهبی نیز با استفاده های سوء از دین و مذهب دیگر از محبوبیت چندان نزد عوام برخوردار نبودند. بناءً دولت ها با تصویب قوانین اساسی ایکه همه خود را در تبعیت یکسان از آن ملزم می پنداشتند، آهسته آهسته از قوانین آسمانی فاصله اختیار نموده رعایت قوانین موضوعه را که زاده تفکر انسانیتست به خود و دیگران تجویز فرمودند.

شکل جدید دولت ها به مثابه سیستم ملی نتیجه مستقیم انقلاب صنعتی در اروپاست. طوریکه از ملاحظه تاریخ برمی آید در تمام ادوار قبل از تأسیس حکومت مشروطه و دولت های ملی که مشخصه نظام های کاپیتالیستی در حال انکشاف اند، قدرت نقش سرمایه ساز را داشته است؛ در حالیکه پس از ایجاد نظام کاپیتالیستی، سرمایه در نقش قدرت ساز ظاهر گردیده است. این دگرگونی علی و معلولی مشخصه جوامع مترقی و صنعتی است.

مناسبات فیودالی به مثابه یکی از مشخصات نظام های مطلقه مانعیست که بر سر راه ایجاد نظام های مشروطه قرار میگردد. این موضوع را میتوان در کشور های عقب مانده جهان سوم، که با تقلید از کشور های مترقی شمال تلاش ورزیده اند تا نظام مشروطیت را جانشین نظام مطلقه نمایند، به خوبی ملاحظه کرد. این مطلب به مفهوم آن نیست که گویا کشور های جهان سوم فاقد فرهنگ دموکراسی اند. این یک اشتباه محض است که جامعه یی را فاقد فرهنگ دموکراسی میخوانند؛ زیرا دموکراسی چیزی به غیر از تناسب شیوه حاکمیت با فرهنگ حاکم بر جامعه

نیست و دولت‌ها هر کدام بر اساس قرارداد اجتماعی ایکه ژان ژاک روسو (۴) و سایرین از آن مفصلاً بحث نموده اند به وجود آمده و اهداف معینی را دنبال مینمایند. در عقد این قرارداد طیف وسیعی از افراد اجتماع بشری سهیم بوده اند. بنا براین میتوان گفت که ایجاد دولت‌ها خود اساس دموکراتیک دارند؛ مگر تفاوت میان شیوه‌های حاکمیت از تفاوت میان اشکال مختلف دموکراسی ناشی میشود. اکثراً گفته میشود که دموکراسی شکل واحدی ندارد و این تفاوت میان اشکال دموکراسی از تناسب میان فرهنگ و شیوه حاکمیت ناشی میشود. بناً میتوان ادعا نمود که هر فرهنگ، دموکراسی متناسب با خود را ارائه میدهد و هیچ جامعه‌یی را نمیتوان سراغ نمود که فاقد فرهنگ دموکراسی باشد. با این برداشت، دولت‌ها از حیث ارتباط آنها با دموکراسی سه نوع اند:

- دولت‌هاییکه دموکراسی حاکم در آنها با فرهنگ جامعه مربوط در هماهنگی کامل قرار دارد. دولت‌های مترقی جهان را میتوان در این ردیف قرار داد.

- دولت‌هاییکه فرهنگ اجتماعی در آنها رشد نموده و شیوه حاکمیت تا هنوز بر مبنای فرهنگ گذشته در آنها استوار است. این نوع دولت‌ها همه استبدادی اند و هر تحول ممکن در دستگاه رهبری متضمن ایجاد نظام دموکراتیک در آنهاست.

- دولت‌هاییکه فرهنگ اجتماعی آنها عقب مانده تر از شکل دموکراسی ایست که میخواهند بر جامعه تحمیل نمایند. دولت‌های با دموکراسی تقلیدی را میتوان در این کتگوری قرار داد. اکثراً تحولات در اینگونه نظام‌ها به ایجاد دولت‌ها و حکومت استبدادی می انجامد.

بناً در جوامعیکه مردم آن، از لحاظ فرهنگ اجتماعی هنوز استبداد پذیرند، دولت‌های استبدادی، تا زمانیکه مانع رشد عادی فرهنگ در جهت استبدادزدائی نگردیده اند، دموکراتیک ترین نظام‌ها را تشکیل میدهند. به همین گونه در جوامعیکه فرهنگ آنها از شکل دموکراسی تقلیدی ایکه دولت‌ها میخواهند به آنها تحمیل نمایند عقب مانده تر است، هرج و مرج حاکم گردیده رجوع به استبداد به مثابه ضرورت عینی مطرح خواهد شد. دولت‌های حاکم بر کشور‌های جهان سوم شامل دو کتگوری اخیرند؛ زیرا این کشور‌ها تناسب میان فرهنگ و شیوه حاکمیت را که همان شکل دموکراسی است نادیده گرفته و به آن توجه نمی نمایند. فرهنگ حاکم بر جوامع مترقی غربی نتیجه مستقیم روابط کاپیتالیستی در آنهاست. این روابط و مناسبات با ظهور بورژوازی دلال (کامپرادور) که هیچ نقشی در پروسه تولید نداشته و وظیفه آن فقط فروش خدمات است، ایجاد گردید. بورژوازی دلال در حقیقت نقش پلی را دارد میان آنکه تولید میکند و آنانیکه به مصرف میرسانند. این عرضه کننده گان خدمات آهسته آهسته عرضه و تقاضا را تحت کنترل خویش در آوردند، تا حدیکه امروزه قدرت ایجاد تقاضا را قبل از تولید امتعه مورد نظر در خود می بینند.

در کشور‌های عقب مانده جهان سوم، دولت‌ها تنها مؤسسات ارائه کننده خدمات اند. باوجود آنکه بعضاً و ندرتاً مؤسسات خصوصی را میتوان در آنها سراغ نمود که به ارائه خدمات می پردازند؛ مگر این مؤسسات از چوکات چند مغازه فروش خوراکی و لباس تجاوز نمیکنند. ارائه خدمات یگانه طریقه رقابت مؤسسات خصوصی با دولت‌هاست. این مؤسسات تنها از طریق ارائه خدمات قدرت تحمیل خود و خواسته‌های خود بر دولت‌ها را میتوانند کسب نمایند. آنها تلاش مینمایند تا از منافع، حقوق و امتیازات خویش منحصت حکمی در برابر دولت‌ها دفاع نمایند. روابطی که میان دولت‌ها و مؤسسات خصوصی ارائه کننده خدمات ایجاد میگردد ایجاب فرهنگ خاصی دموکراسی را مینمایند که مشخصه کشور‌های سرمایه داریست تا مطابق به آن، روابط میان مؤسسات خصوصی و دولت تأمین گردد.

در کشور‌های جهان سوم، هرچند قوانین اساسی تصویب و تدوین گردیده و دولت‌ها ظاهراً خود را در رعایت از آن ملزم میدانند؛ مگر فقدان هسته مرکزی قدرت و عدم موجودیت مؤسسات بزرگ تولیدی و ارائه کننده خدمات روابط تنگاتنگ میان فیودالان و نماینده آنانرا که در چهره دولت ظاهر گردیده است، تضمین مینماید و بدینگونه از اهمیت قوانین اساسی که دولت‌ها مشروعیت خود را از آنها کسب مینمایند شدیداً میکاهد. اینگونه روابط میان دولتها و اربابان محلی نه تنها از اعتبار قوانین اساسی میکاهد؛ بلکه میتوانند موجبات بی ثباتی را در سطح مملکت فراهم آورند. با ایجاد چنین روابط، دولت‌ها منافع ملی را به منظور بقای خویش قربان منافع آنانی مینمایند که از آنها پشتیبانی و حمایت مینمایند.

یکی از مشخصات کشور‌های ماقبل سرمایه داری آنست که در آنها قدرت در نقش سرمایه ساز عمل مینماید. بدین مفهوم که این کشور‌ها، با توجه به رابطه قدرت و سرمایه، تا کنون در ابتدائی ترین مرحله تاریخی قرار دارند. در کشور‌های مذکور، از آنجائیکه دستیابی به قدرت زمینه ساز تجمع سرمایه و دارائی نزد قدرتمندان است، هر تغییر در رهبری دولت و حکومت موجب میگردد تا گروه جدیدی قدرت را در جهت کسب و تجمع دارائی‌ها به نفع خویش به کار گیرد. یکی از عوامل بی ثباتی ایکه به دنبال تغییر حکومت در کشور‌های جهان سوم پدید می آید

از همین رابطه سرمایه با قدرت ناشی میشود؛ زیرا دو گروه رقیب و قدرتمند که یکی برنده و دیگر بازنده قدرتی اند که در حفظ و افزایش قدرت و امکانات اقتصادی ایشان نقش فوق العاده دارد، در برابر هم قرار میگیرند و جامعه را به سوی بی نظمی و بی ثباتی میکشانند. در حالیکه در کشور های سرمایه داری سرمایه داران بزرگی وجود دارند که هیچ هراسی از قدرت به دل نمی پروراند؛ زیرا آنها خود تعیین کننده گان ممثلین قدرتمند و هر زمانیکه بخواهند توان آنرا دارند تا این ممثلین را تعویض نمایند. بناءً تعاطی قدرت میان ممثلین مختلف، اعم از چپی و راستی، هیچ تأثیری را بر سرمایه قدرت ساز نمی تواند وارد نماید. از این سبب است که تغییر حکومت در کشور های بزرگ سرمایه داری به آرامی و بدون آنکه خشونت بیافریند، انجام می پذیرد.

#### الف : ملت منحصیث ملاک :

تمام دولت ها و حکومتیکه پس از عبور از دوره مطلقه زمام امور جوامع بشری را به دست میگیرند، اعم از رژیم های شاهی و جمهوری خود را مشروطه میخوانند؛ چون ملاک خونی و مذهبی دیگر آن جاذبه را ندارند تا اقوام و قبایل متعدد را با نام واحد، تحت حاکمیت واحد قرار دهد. بناءً ضرورت افتاد تا ملاک جدیدی غرض گسترش ساحة تحت حاکمیت ارائه گردد و آن ملاک ملت بود.

ملت به حیث ملاکی که بتوان گروه های متعددی از افراد را تحت چتر آن جمع نمود، به ساده گی کسب اهمیت ننموده است. برای اهمیت بخشیدن به این ملاک جدید می بایست طرقي را جستجو و از موانع موجود بر سر راه آن عبور نمود. دولت های قدرتمند غرض نیل به این هدف در صدد شدند تا نخست افراد بشری را با اشکال غیر هندسی که روی نقشه جغرافیائی ترسیم نموده اند، از هم جدا نموده به سرحد مفهوم بخشند.

پس از تعیین سرحدات تلاش صورت گرفت تا میان اقوام و قبایل مختلف ساکن در محدوده واحد جغرافیائی، بالوسیله قانون که متون آن دقیقاً تحریر یافته بود، سلیقه واحد ایجاد شود.

بناءً میتوان ادعا نمود که در تشکیل ملت ها به مفهوم مروج امروزی آن دو عامل (سرحد و قانون) که یکی در نقش عامل مؤجد و دیگری در نقش عامل محافظ ملت عمل نموده اند، نقش داشته اند.

ملت موجودیست اعتباری و حادث، به این مفهوم که عدم آن به وجودش مقدم است. اکثرأ پرسیده میشود این ملت است که قانون میسازد و یا برعکس آن قانون ملت میسازد؟ برای پاسخ به این سؤال باید نخست مردم را از ملت جدا کرد. زیرا مردم یک سرزمین پس از تعیین خطوط سرحدی مفهوم میشود، در حالیکه از ملت فقط در صورت ایجاد سلیقه واحد میان مردمان ساکن در یک سرزمین میتوان صحبت کرد. از اینجاست که نقش قانون منحصیث عامل ملت ساز برجسته میگردد. زیرا این قانون است که خوبی ها را تعریف و بدی ها را مشخص مینماید و در نتیجه سلیقه واحدی را میان افراد مختلف ساکن در محدوده واحد جغرافیائی که به اساس عامل مؤجد (سرحد) تعیین گردیده است، تعمیم می بخشد.

دقیقترین تعریفی که تاکنون از ملت ارائه گردیده همان "مجموع از افراد دارای سلیقه های مشترک و متوطن در محدوده واحد جغرافیائی" است.

نقش قانون در رابطه به ملت دوگانه است؛ یعنی قانون بر علاوه آنکه نقش مؤجد را در رابطه به ملت داراست و سلیقه واحد را تعمیم می بخشد، نقش محافظ را نیز بازی مینماید که مثال خوب آنرا در اتحاد شوروی سابق ملاحظه مینمائیم، زیرا باوجود از هم پاشی اتحاد شوروی و ایجاد جمهوری های متفاوت با حدود و ثغور متفاوت هنوز هم سلیقه های واحد، مردمان جمهوری های مختلف را با فرهنگ مشترکی که دارند به هم گره زده است.

قوانین نافذ و سرحدات دو عامل متفاوت از هم بوده؛ مگر هر دو در رابطه به ایجاد ملت ها متمم یکدیگرند. سرحدات با قراردادن افراد، گروه ها، اقوام و قبایل مختلف در محدوده واحد جغرافیائی ساحة تنفیذ قوانین را تعیین و قوانین با ایجاد سلیقه و فرهنگ مشترک، باشندگان همان محدوده جغرافیائی را به هم پیوند میدهند و بدینگونه ملت مفهوم میشود. استند کشور هائیکه مردمان ساکن در آنها، با وجود آنکه در محدوده واحد جغرافیائی زنده گی مینمایند؛ مگر عدم تطبیق یکسان قوانین بالای تمام ساکنان آنها، از ایجاد ملت واحدی جلوگیری نموده است. حکومت های حاکم در این کشور ها به منظور توسعه ساحة تحت حاکمیت خویش و با تقلید از کشور های مترقی جهان تلاش میورزند تا چنین وانمود نمایند که گویا آنها واقعاً به تشکیل ملت واحدی نایل آمده اند و مردمان ساکن در محدوده جغرافیائی مربوط به ایشان باید از آنها اطاعت نمایند. این گزارف گوئی ها بدون توجه به اهمیت تطبیق یکسان قوانین در تشکیل ملت واحد زمینه بی ثباتی در سطح مملکت را فراهم می آورد که نمونه های آنها در کشور های جهان سوم اندک نیست. عدم تطبیق یکسان قانون، مراجع مختلف تصمیم گیرنده را به دنبال دارد و این خصیصه نظام های ملوک الطوائفی است که از مناسبات فیودالی ناشی میشود. باید دانست که ملت پدیده ایست که مناسبات سرمایه داری به آن مفهوم و اهمیت بخشیده است و همانطوریکه نمیتوان بدون گزار از مناسبات ملوک الطوائفی ارزشهای ملی را ایجاد نمود، بدون شک قبل از رشد مناسبات سرمایه داری نمیتوان ارزشهای فراملی را ایجاد و به آنها اهمیت داد.

زمانیکه رهبران حزب کمونیست روسیه تزاری میخواستند از طریق انقلاب قدرت را به دست گرفته و نظام سوسیالیستی را مطابق نظریات مارکسیستی جانشین نظام وقت نمایند، فریدریک انگلس (۵) طی نامه یی به شورشیان

روسی هشدار داده به ایشان توصیه مینماید که روسیه تا هنوز از انقلاب سوسیالیستی فاصله دارد و مناسبات حاکم در جامعه روسیه پیروزی انقلاب و استقرار نظام سوسیالیستی را نمیتواند تضمین نماید. مگر با وجود آن و در مخالفت کامل با قانونمندی رشد اجتماعی ایکه مارکسیسم و فلسفه تاریخی اش از آن صحبت مینمود، انقلاب در روسیه به پیروزی رسید و **لنین (۶)** با طرح و ارائه نظریه "راه رشد غیر سرمایه داری" مارکسیسم - لنینیسم را جانشین مارکسیسم نمود.

اگر به نظریه جهانی شدن (MONDIALISATION) که هدفی جز جهانی شدن حاکمیت واحدی را دنبال نمی نماید توجه نمائیم به خوبی ملاحظه میگردد که حامیان سیاست جهانیگری تلاش میورزند تا از ملی شدن دولت ها جلوگیری نموده به ایجاد حاکمیت واحد جهانی نایل آیند.

به تاسی از آنچه در بالا ذکر شد، ملاحظه میگردد که قرن بیستم سه سیستم در حال توسعه را به ما معرفی میدارد :

- سیستم توسعه طلب کمونیستی اتحاد شوروی سابق (سیستم ایدئولوژیک)
- سیستم توسعه طلب فدرالی اضلاع متحده امریکا (سیستم حاکمیت واحد جهانی)
- سیستم توسعه طلب اروپائی (سیستم قاره ای)

قبل از استقرار نظام سرمایه داری هر تغییر وارده در سیستم توأم بوده است با تغییر در قدرت و ممثل آن؛ زیرا قدرت وسیله یی بوده است برای ممثل آن. بناءً هر تغییر، دارنده گان و ثروتمندان را در برابر کمتر دارنده گان قرار داده و در نتیجه تغییر، کمتر دارنده گان به قدرت میرسیده اند. چنانچه مثال آنرا هم اکنون در کشور های جهان سوم که فیودالان در آنها خود را طور دیگری جلوه میدهند، ملاحظه مینمائیم. در کشور های عقب مانده فیودالان و اربابان تا هنوز، با تغییر چهره و تقلید از سایرین توانسته اند قدرت را در قبضه خویش نگهدارند؛ مگر اینگونه شرایط هر آن نا امنی و بی ثباتی را دامن میزند. آنچه در افغانستان و پاکستان میگذرد نمونه هایی اند از سیستم های تقلیدی و ظاهر فریب؛ زیرا رهبران تاریک اندیش مذهبی و اربابان محلی منحصی پایه های نظام های مطلقه هنوز قویا در صحنه سیاسی این کشور ها حضور دارند. باوجود آنکه امروزه دیگر این رهبران مذهبی و اربابان محلی از محبوبیت و نفوذ قبلی بی بهره اند؛ مگر با آنها ایشاند که خوبی را تعریف و بدی را مشخص مینمایند. در این کشور ها قوانین جز متون متشکل از کلمات نوشته شده روی کاغذ که خود از مفهوم خویش غافلند نیست و رژیم های حاکم بر آنها، اعم از شاهی مشروطه و جمهوری، رژیم های اند تقلیدی که با حقایق و واقعیت های درونی اجتماعات آنها سازگار نمیباشند.

باید گفت همان قدریکه توسعه ساحة تحت حاکمیت منوط به انکشاف اقتصادیست، بیش از آن به انکشاف در ساحة ارتباطات بستگی دارد، زیرا تنها توسط انکشاف وسایل ارتباط میتوان روابط میان افراد، اقوام، قبایل، دول و همچنان قاره ها و بالاخره جهان را تأمین نمود.

بعاد ظهور دولت های ملی الی آغاز تمایل به حاکمیت قاره ای انکشاف و توسعه در سیستم اجتماعات بشری را نمیتوان ملاحظه کرد. تغییرات و تحولات در محدوده تعویض مقام رهبری و تصمیم گیرنده سیستم پذیرفته شده و شیوه های حاکمیت منحصر ماند. البته تلاش بعضی از کشور ها را در جهت ایجاد نظام های فدرالی نمیتوان انکار کرد؛ مگر از آنجائیکه این نوع سیستم تنها با کشور هائیکه از لحاظ اقتصادی قدرتمند بودند، سازگار بود و در کشور های فقیر موجبات تجزیه دولت ها را فراهم مینمود از تحمیل آن به سایرین به ویژه بر کشور هائیکه از لحاظ اقتصادی در تناسب با کشور های قدرتمند ضعیف تر بودند، امتناع به عمل آمد.

کشور های مترقی جهان که مراحل مختلف گسترش ساحة تحت حاکمیت خویش را پشت سر گذاشته اند امروزه وارد مرحله یی از تاریخ گردیده اند که در ان سرمایه در مقام قدرت ساز عمل میکند. اگر دیروز با لشکرکشی و جهانگشائی ها تلاش میورزیدند تا با تاراج دارائی ها و داشته های کشور های ضعیف به دارائی ها و امکانات خویش بیافزایند، امروزه تلاش صورت میگیرد تا با تبادلات محصولات حتا با فقیرترین کشور ها به معامله بپردازند.

یکی دیگر از خصوصیات کشور های جهان سوم آنست که در این کشور ها به همان اندازه که سعی به عمل آمده است تا به ملاک جدید (ملت) ارزش داده شود به همان اندازه ارزش های قومی و قبیله ای از خود مقاومت نشان داده اند. این مقاومت ارزش های قومی و قبیله ای از اهمیتی ناشی میشود که این کشور ها به فامیل قایلند.

از ظهور نظام پدرسالاری تا کنون فقط پدرانند که اساس روابط خونی و قومی را تشکیل میدهند. ارزشدهی بیش از حد به فامیل در کشور های جهان سوم موجب گردیده است تا افراد، در صورت تنازع میان ارزش ها و منافع فامیلی و قومی با ارزش ها و منافع ملی، به منافع خانواده ها و قومیکه به آن ارتباط دارند ترجیح دهند. در حالیکه در کشور های مترقی جهان تمام اجزای سیستم منحصی فرد فقط در برابر قانون واحدیکه همه در برابر آن دارای حقوق و وجایب مساوی اند احساس مسئولیت مینمایند. اینگونه احساس مسئولیت زمینه را برای رجحان منافع ملی در برابر منافع قومی و قبیله ای فراهم نموده است. از جانب دیگر دولتمردان و مجریان قانون این کشور ها آگاهی کامل دارند

که جزئی ترین دوگانگی در تطبیق قوانین موجبات از همپاشی پدیده به نام ملت را به دنبال خواهد داشت. با اینهمه مجریان سیاست این کشور ها به تطبیق یکسان قوانین بسنده نکرده راه ها و طریقه های را جستجو و قوانینی را نافذ دانسته اند که مبتنی بر آن زمینه های تضعیف ارزشهای فامیلی و قومی را در برابر ارزشهای ملی فراهم می آورند. از جمله راه ها و طریقی که برای نیل به این مأمول پیش گرفته اند پذیرش اطفال طبیعی و قانونی دانستن به فرزندگی گرفتن اطفال توسط جفت های همجنس است که اخیراً در بعضی از کشور های اروپائی صیغه قانونی اختیار نموده است. اخیراً پارلمان فرانسه قانونی را تصویب نمود که به موجب آن به فرزندان فامیل های مختلف اختیار انتخاب نام فامیلی پدر یا مادر و یا هر دو را میدهد. این در حالیست که تا سالهای قبل از تصویب این قانون به فرزندان فقط نام فامیلی پدر اعطا میشد.

با مطالعه مطالب فوق میتوان گفت که برای عبور از ملاک قومی و قبیله‌ای به ملاک ملی دو عامل ذیل ضروری پنداشته میشود :

- تعیین سرحدات

- قانون واحد

و به همینگونه چهار وسیله ذیل برای حفظ ملاک ملی ضروری پنداشته میشوند :

- تطبیق یکسان قانون

- وسایل ارتباط

- ایجاد هسته مرکزی قدرت

- ایدئولوژی (در کشور های توتالیتراریست چون اتحاد جماهیر شوروی سابق و در کشورهای عقب مانده که بنا بر عوامل داخلی و خارجی نتوانسته اند به اتحاد ملی دست یابند)

قربانی اینهمه تحولات و انکشافات افراد اند؛ زیرا این افراد اند که جهت اتحاد به دور ملاک های اعتباری مختلف موافقه نموده حقوق و امتیازات خویش را محدود مینمایند.

ب - ملاک ایدئولوژیک :

در نظام بین المللی قرن بیستم، ایدئولوژی از اهمیت فوق العاده‌ای برخوردار بود و به همین لحاظ این مرحله را به نام مرحله جنگ سرد و یا جنگ ایدئولوژی ها میخوانند.

علیرضا علوی تبار در شماره ۲۰ سال ۱۳۷۳ کیان چاپ ایران مینوشت :

«ایدئولوژی مجموعه همتافته و سامان یافته ای از باور ها و داوریهاست که با اتکا بر مجموعه ای از ارزشها، به توصیف و استنتاج یا توجیه جایگاه، نقش و موقعیت یک گروه یا جامعه پرداخته و رهنمود هایی برای عمل - و به ویژه عمل سیاسی - این گروه یا جامعه ارائه میدهد.» (۷)

در این تعریف به ارزشهاییکه دآوری ها و باور ها در اتکا به آن به توصیف ها و استنتاج ها نایل می آیند بیش از همه اهمیت داده شده است؛ زیرا باور ها و داوریها که متشکل ایدئولوژیها اند از آن ارزشها سخت متأثرند. این ارزشها یا مادی اند یا معنوی و یا حقیقی، یا عینی اند و یا ایده آلی و یا رئالیستی.

آیت الله خامنه ای در مقدمه کتاب "ایدئولوژی اسلامی" نوشته سید قطب، ایدئولوژی را زاده جهانبینی معرفی میدارد و از آنجائیکه جهانبینی طرز نگرشست نسبت به جهان و پدیده های موجود در آن توأم با روابط علی و معلولی میان آنها؛ بناءً هر ایدئولوژی دارای اساس فلسفی مختص به خود است که آنرا از سایر ایدئولوژی ها متمایز میگرداند. فلسفه خود مجموعه بحث ها و استدلالات عقلانیست که از وجود، عدم وجود و مراتب وجود بحث مینماید. با این تذکر میتوان گفت که جهان بیش از دو ایدئولوژی (دینی با مذهبی و ایدئولوژی ماتریالیستی یا کمونیستی) را نمیشناسد. اساس ایدئولوژیها را ارزشهایی تشکیل داده اند که از قبل وجود داشته اند و متکی به آنها ایدئولوژیها شکل گرفته اند. پس کاپیتالیسم را، که بر اساس پراگماتیسم منفعت جویانه استوار است، نمیتوان ایدئولوژی خواند، زیرا فاقد آن اساس فلسفییست که ایدئولوژیها از آن شکل گرفته اند. ثانیاً اینکه در کاپیتالیسم عمل بر ارزش مقدم است؛ در حالیکه در ایدئولوژی ارزشها بر عمل مقدم اند و عمل ها در تناسب با ارزشها متأخر.

گی روشه، در کتاب کنش اجتماعی ترجمه هما زنجانی، سه ویژه گی اصلی ایدئولوژی را از دید جامعه شناسی چنین برشمرد :

« نخست، دارای خصلت یکدست کردن عناصر نا هماهنگ است، لذا برخی از وجوه واقعیت را برجسته کرده و برخی را مورد غفلت قرار میدهد و در مجموع واقعیت پیچیده را ساده میکند.

نوم، تفکر ایدئولوژیک واقعیت ها را در سیستم منطقی سامان میدهد و همه چیز را از قضیه ای اصلی و مسلم و بدیهی آغاز میکند و سرانجام از همان قضیه استنتاج مینماید. در ایدئولوژی همه چیز به ارزشهایی باز میگردد که از آن نشأت گرفته است.

سوم، ایدئولوژی کارکردی القایی دارد و جمع را وادار به عمل میکند و یا لاقفل از فراهم نمودن هدف ها و

ابزارها افراد را به سوی عمل - عمل سیاسی - هدایت میکنند». (۸) اقتباس از "مدارا و مدیریت" نوشته عبدالکریم سروش، صفحه ۵۷/۸.

متکی به آنچه گفته شد میتوان ادعا نمود که ملاک ایدئولوژیک مشخصه جهان بینی های مذهبی و ماتریالیستی و نظام های متکی به آن جهان بینی هاست که، در میان، کاپیتالیسم از باخت هر کدام منفعت ها برده است. جهانگیر صالح پور، در کیان مهر - آذر ۷۲ چاپ ایران، برخلاف انتقادات عبدالکریم سروش از ایدئولوژیک کردن دین، ایدئولوژی را، به مثابه محرک توده ها و اجتماعات بشری، پدیده ای میخواند که به گفته ایشان جوامع عقب مانده "با تأخیری به درازای چند قرن" آنرا تجربه میکنند. او، ضمن آنکه ایدئولوژی انقلابی را لازم عمل انقلابی میدانند، سابقه ایدئولوژیک شدن دین را در کشور های مترقی غربی جستجو نموده خواسته است آنرا به عنوان مثالی برای اهمیت ایدئولوژیک کردن دین غرض ارتقا و انکشاف جوامع دینی معرفی نماید:

«اگر بخواهیم به سیاق نظریه پردازان نظام جهانی *World sysstème, theoris* سخن بگوئیم، اولین بار در کشورهای مرکزی سرمایه داری، حدود پنج قرن پیش، دین به عصر ایدئولوژی وارد شد و پروتستانیسم به عنوان اولین ایدئولوژی تاریخ زاده شد. به قول تاونی، مذهب کاتولیک که آخرین کارمایه های خود را در مواجهه با ساخت نوین اقتصادی و اجتماعی از دست داده بود، ناچار میدان را برای لوتریانیسم و پوریتانیسم خالی کرد. اخلاق پروتستانی، زمینه ای روانی برای تلاش و تغییر به وجود آورد و دین که تاکنون تنها به کار تغییر جهان می آمد، ناچار شد برای تغییر آن به قالب ایدئولوژی درآید. به قول شلینگ فیلسوف کلاسیک آلمانی: "تاریخ مسیحیت سه دوره را طی کرده است، کاتولیسیسم، پروتستانیسم و اومانیزم".

... از همان آغاز پیدایش عصر صنعت، کشورهای مرکزی سرمایه داری، دین جدید را پذیرفتند و کاتولیسیسم به حاشیه و پیرامون اروپا رانده شد. عرفی ترین جلوه پروتستانیسم یعنی پوریتانیسم، با وجود خصلت های ایدئولوژیک، فرآیند دنیوی شدن را در انگلستان - و بعد امریکا - با سهولت پیش برد اما اشکال خشن تر پروتستانیسم نظیر لوتریانیسم از یکسو و همچنین کاتولیسیسم از سوی دیگر به تصلبشان باعث آن شدند که ایدئولوژیک شدن جوامع حاشیه اروپا مانند ایتالیا، اسپانیا و آلمان، شکل توتالیتر به خود بگیرد. در مورد روسیه و پیدایش کمونیسم روسی، وضع از این هم خشن تر بوده است. ایدئولوژی مارکسیسم را بسیاری، فرم تجدید آرایش شده ای از مسیحیت میدانند، مثلاً برتراند راسل میگوید: ماتریالیسم دیالکتیک که منطبق انکشاف تاریخ است همان خدای انجیلی، پرولتاریا همان قوم برگزیده، حزب کمونیست همان کلیسا، انقلاب همان قننه آخرالزمانی و رجعت و اشتراکیت کمونیستی همان هزاره شکوهمند مسیح است.

این ریشخند تاریخ است که نیچه مرگ خدایان را اعلام کرد، اما مردگان از زندگان انتقام گرفته و دین را در قالب ایدئولوژی تجدید کردند». (۹)

آنچه مربوط به ایدئولوژی های دینی و مذهبی میشود جانب تکاملی بودن آنهاست؛ زیرا مطابق به نظریات نیورپسین های ایدئولوژی اسلامی انقلابات دوگونه اند:

- انقلابات انحطاطی

- انقلابات تکاملی

انقلابات انحطاطی دربر گیرنده تغییرات و تحولاتیست غرض رسیدن به اهداف کوتاه مدت. بدین مفهوم که این انقلابات به خاطر ایجاد شرایطی به پیروزی میرسند که پس از مدتی شرایط ناشی از آن پیروزی خود قابل تغییر میباشد. انسانها بنا به دانش محدودی که دارند نمیتوانند خوبی مطلق را تشخیص دهند؛ بناء آنچه که امروز به نظر خوب جلوه مینماید شاید فردا بد پنداشته شود. پس تمام شرایطی که به تعقیب پیروزی انقلابات به اساس تفکر انسانی ایجاد میشوند انحطاطی اند.

علی اکبر اژی (در کتاب آرامش در بیکرانگی - چاپ ایران) تلاش مینمود تا اثبات نماید که دین تسلیمی در برابر قدرتیست که انسان خوبی و بدی خویش را در مشیت و اراده او جستجو مینماید و بدینگونه آنانی را که وجود خداوند «ج» را انکار نموده به رد ضرورت معبود برای انسان می پردازند به پرستش اله های تصنعی چون پول و اقتصاد متهم نموده، وجود معبودی را برای زنده گی انسانها ضروری می پنداشت.

این درست است که دین در حقیقت تسلیمی در برابر معبودیست که شخص دیندار خوبی ها و بدی ها را در مشیت او میداند؛ مگر دین شیوه ایست جهت اطاعت از اوامر معبودیکه از تسلیمی انسان هیچ نفعی به او متصور نیست؛ بلکه مرعی داشتن احکام دین برای عابد منفعت آور است تا معبود. هرگاه منفعت مادی از رعایت دین و تطبیق احکام آن توسط عابد به شخص و یا گروه واحد دیگری متوجه باشد، دین خصوصیت قرارداد انتفاعی را کسب نموده ویژه گی آسمانی بودنش را از دست میدهد. در مسایل پولی و اقتصادی منفعت شخص واحد، که از ضرر سایرین ناشی میشود، نهفته است و یا هم رضایت شخص واحدیکه از ضرر دیگران منفعت حاصل مینماید.

دکتر علی شریعتی، نویسنده نامدار و یکی از پیشتاران نهضت ایدئولوژی دینی در ایران، بیش از هر کسی دیگری بر اهمیت ایدئولوژیک کردن دین در جوامع دینی می اندیشید. او تبدیل اسلام از صورت یک فرهنگ به یک ایدئولوژی در میان روشنفکران را مهمترین رویداد و درخشانترین موفقیت دانسته می نوشت: «مسلم است که

جامعه ای که یک ایدئال دارد، یک ایدئولوژی و ایمان دارد، به هر قدرتی حتی بر قدرتی که منظومه شمسی را تسخیر می کند، پیروز می شود، و چنین جامعه ای، بی تردید، بعد از ده سال، پانزده یا بیست سال، "تمدن" هم خواهد داشت، خودش "تولید کننده در سطح جهانی" هم خواهد بود. (۱۰) مجموعه آثار، جلد ۲۰، صفحه ۱۸۶

مگر از نظر دکتر عبدالکریم سروش: «ایدئولوژی به معنای دقیق و صحیح کلمه عبارت است از اندیشه های مقبول ولی باطلی که دلیل ندارند، اما علت دارند. ایدئولوژی به معنی حجاب عقل و دشمن فرد و روشن بینی آدمی است. و عینیت را از آدمی سلب میکند، و به او فرمان میدهد که جهان را از دریچه همان اندیشه های باطل ببیند که لاجرم وارونه هم می بیند، و چون ایدئولوژی دلیل ندارد، زودنش به زودن علل اوست نه به ابطال ادله او.» (۱۱) فرجه تر از ایدئولوژی، مؤسسه فرهنگی صراط، صفحه ۲۴۸

او ایدئولوژی دینی را غیر از دین ایدئولوژیک دانسته و هر دو را به باد انتقاد میگیرد و می افزاید: «ایدئولوژی دینی، دین نیست... مضمون و جنس و ماهیت ایدئولوژی است (یعنی دنیاویت و سکولاریته و قشریتی فوق نقد و تحلیل) فقط ظاهرش و جامه اش دینی است... ایدئولوژی دینی، دین کاذب است، صورت مزور از دین و نمایش مصور از عرفی شدن امر قدسی است و به حقانیت و بطلان دین بی اعتناست و فقط به قدرت و خدمتش می اندیشد.» «دین ایدئولوژیک، دین ناقص است... و ایدئولوژیک کردن دین بریدن قشر دین است از مغز آن و به دست دادن شریعتی است فارغ از حقیقت و نشان دادن تفسیری مؤقت از آن است به جای خود آن و محبوس کردن آن است در قفسی از مقولات جامد و گماردن دیده بانانی رسمی است به پاسبانی از آن و وعده بسیار دادن و اتوپی بنا کردن و درین و بریدن و نفرت ورزیدن است به نام آن.» (۱۲) اقتباس از «دین عصری در عصر ایدئولوژی» جهانگیر صالح پور، کیان ۱۸، فروردین و اردیبهشت ۷۳

این همه گفتار های متناقض توأم با استنتاج های متناقض از اصل واحدی که همه به آن معتقدند انسان را بدان معتقد میگرداند که اسلام، با وجود این همه هياهو که در سطح بین المللی بر اه انداخته شده است، نتوانسته است ایدئولوژی مشخصی را که همه معتقدین به اسلام، مطابق به آن، مسئولیت ها و تکالیف خویش را احساس نمایند، تعمیم بخشد. زیرا سؤال ایدئولوژیک کردن دین تا هنوز در میان جوامع اسلامی لاینحل باقی مانده است. حتی جمهوری اسلامی ایران که با حرکت ایدئولوژیک اسلامی خواسته است در صحنه سیاست بین المللی حضور یابد، نتوانسته است باور ایدئولوژیک کردن دین را در سطح ملی تعمیم بخشد که مثال آنرا در تفاوت نظر میان پیشتازان علوم دینی ایران که در بالا از آن تذکر به عمل آمد، به خوبی میتوان مشاهده نمود. این بدان مفهوم نیست که ما نهضت های ایدئولوژیک اسلامی را انکار نمائیم؛ زیرا حلقات و نهضت هایی وجود دارند که با دید ایدئولوژیک استنتاج شده از دین مقدس اسلام به جهان و مسائل مربوط به آن مینگرند؛ مگر این نهضت ها و حلقات بیشتر از هم کیشان دینی و جوامع خود ها آسیب پذیراند تا از بیرون، و به همین دلیل دشمنان خارجی آنها اکثراً با استخدام افراد و عملی از درون جوامع مربوط به این نهضت ها به سرکوب آنها می پردازند. آنها آنقدر در مشکلات داخلی خویش گیر میمانند که توان شکل دهی روابط و مناسبات در سطح بین المللی و حتی ملی از آنها سلب میشود. بناءً هیچ ایدئولوژی و نظریه ای بدون توسل به دیکتاتوری قابلیت تطبیق را نمی یابد، حتی نظام های دموکراتیک کابینالیستی و غربی که اینهمه سنگ دفاع از دموکراسی و حقوق بشر را به سینه میکوبند؛ زیرا تاریخ بشریت دیکتاتوری خشن تر از قانون را سراغ ندارد و قانون، طوریکه قبلاً به آن اشاره شد، وظیفه تعمیم فرهنگ و ارزشهایی را که قانونگذار به آنها معتقد است به عهده دارد. در تصویب قوانین نمیتوان ارزشهای فرهنگی جوامع را نادیده انگاشت؛ بناءً قوانین جوامع دینی، رنگ دینی و قوانین جوامع غیر دینی، رنگ غیر دینی به خود اختیار مینمایند و دموکراسی جز رعایت و تطبیق احکام و دستاویز دیکتاتوری که به نام قانون ظاهر میگردد، نیست.

از جانب دیگر این مطلب مبین آنست که ایدئولوژی کردن دین جستجوی اصول فرعی مطابق به برداشتهای انسانیت است از اصول و احکام ثابت و لایتنغیر آسمانی در تبعیت از زمان و مکان خاص.

برای شناخت بهتر جوامع مذهبی باید دولتهای دینی و دولتهای ایدئولوژیک مذهبی را از هم تفکیک نمود. دولتهای دینی بیانگر آرمانهای مذهبی جوامع دینی اند. تشکیل دولتهای غیر دینی در جوامع مذهبی اعتبار حقوق ندارند؛ زیرا این مردم است که خواسته ها و نیازهای خویش را به نمایندگان خویش اظهار و از ایشان میطلبند تا در دفاع از ارزشهای مردمی عمل نمایند و در مقابل نمایندگان نیز تعهد مینمایند که همان ارزشها را رعایت و از آنها دفاع نمایند. بناءً در صورت عدول از تعهدات ارائه شده اعتبار حقوق دولتها زیر سؤال قرار میگیرد.

آنچه دولت های دینی را از دولتهای ایدئولوژیک مذهبی تفکیک مینماید، فعالیت ها و اهدافیست که آنها در عرصه روابط بین المللی دنبال مینمایند. دولت دینی همان تعریفی را برای ملت قایل است که سایر ملل به آن معتقدند. درحالیکه دولتهای ایدئولوژیک مذهبی تعریف بخصوصی از ملت ارائه نموده و در عرصه روابط بین المللی به آن اعتبار قایا شده تمام مسایل را از همان زاویه به مطالعه میگیرند. سنت آگوستین بقرنها قبل اظهار مینمود که خداوند گروهی را که بخواهد رهبری مینماید. او جهان را صحنه پیکار خوبی با بدی معرفی مینمود که در حقیقت نیکان را در جمله مسیحیان و بدان را در منکران مسیحیت معرفی مینمود. آنچه امروز اسلامیت های ایدئولوژیک میکنند. اینها ملت را به مفهوم ملت ابراهیم تعریف میکنند که به خداوند «ج» و آخرین فرستاده اش محمد «ص» ایمان



دارند. بقیه همه را ملل کافر و دشمن اسلام دانسته جهاد در برابر آنها را جواز میدانند. بینش‌ها، طرز دیده‌ها و تفکرات به منظور تعویض ماقبل و یا تکمیل آن عرض اندام مینمایند و بدن شک ادیان نیز بینش مختص به خویش زادر رابطه به مسایل مختلف زندگی انسانی دارا اند. تعویض و تکمیل ماقبل بدون نقوذ بینش جدید در میان گروه‌های انسانی ناممکن است. بناءً هر بینش از جمله بینش دینی باید راه خود را در میان اجتماعات بشری باز نموده نقوذ خویش را توسعه بخشد. برای وارد نمودن هر تغییری باید تعهد آنانی را که از تغییر مطلوب متأثر خواهند شد با خود داشت. جستجوی نقوذ و اخذ تعهد باعث ایجاد رابطه میان بینش و سیاست میشود و همین مسأله دین را با سیاست در ارتباط قرار میدهد. اینگونه رابطه میان دین همچون ایدئولوژی با سیاست چه در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی مشکل‌آفرین نیست. مشکل عمده دین و ایدئولوژی از چگونگی عملکردهای آنها پس از تکیه بر اریکه قدرت ناشی میشود.

قدرت نیز از دو طریق مختلف بدست می‌آید: یا از طریق پشتیبانان مردمی و رجوع به آراء و یا از طریق توسل به زور.

قدرتهای مردمی که با پشتیبانان مردمی ایجاد میشوند، برای مدتی مشکل داخلی نخواهند داشت؛ بلکه در عرصه روابط بین‌المللی با مشکلات فراوانی مواجه خواهند بود. مشکلات بیرونی، به مرور زمان، مشکلات داخلی را نیز به دنبال خواهند داشت و در نتیجه پایه‌های مردمی قدرت دوت دینی نیز تضعیف خواهد شد. عوامل مشکلات بیرونی از عدم تعهد سایرین بر ارزشهای معتبر داخلی یک دولت ناشی میشوند.

اعلامیه جهانی حقوق بشر و سایر پرنسپ‌های حقوقی که منحصراً بینش جدید نسبت به انسان و مقام آن از طریق سازمان ملل متحد رسماً انتشار یافت فقط دولتهای را برای احترام و رعایت از احکام مندرج اعلامیه فرا میخواند که در پای سند مذکور امضاً نموده اند.

شیوه دیگر نیل به قدرت توسل به زور است. دولتهائیکه از اینطریق ایجاد گردیده اند نه تنها در عرصه بین‌المللی؛ بلکه در عرصه داخلی نیز دچار مشکلات خواهند بود. دولتی که نتوانسته است حمایت ملتی را که بالای آن حکومت میکند حاصل نماید، محکوم به زوال محتوم است.

قدرت بالذات توسعه طلب است، هیچ قدرتی را نمیتوان سراغ نمود که بعد از تحکیم پایه‌هایش در جامعه مربوطه در جستجوی تحمیل خویش در منطقه و بالاخره جهان عمل ننموده باشد. تاریخ از اسکنر مقدونی تا جورج بوش از تمایل توسعه قدرت حاکمیت حکایت‌ها دارد. مگر هرکدام هدف واحدی را با شیوه‌های مختلف دنبال نموده اند. هر شیوه بنا بر مقتضای عصر انتخاب و جهت نیل به هم‌هدف واحد (گسترش حاکمیت) از آن استفاده به عمل آمده است.

وسیله دولتهای ایدئولوژیک اعم از دینی و غیردینی برانگیختن احساسات است و احساسات را منحصراً وسیله برای رسیدن به هدف در سیاست جای نیست.

حقوق ثابت است؛ ولی برداشت ما از حقوق متغیر. هر دولتی و هر شخصیتی غرض تحکیم حاکمیت در سطح جهانی اهدافی را دنبال مینماید که آنها را انسانی و حق می‌پندارد و این تفاوت ادراک از فامیل تا سطح بین‌المللی یکسان است. هیچ سیاستمداری در جستجوی تحمیل ناحق بر دیگران نیست، مگر این حق بودن و یا ناحق بودن به تفاوت ادراک انسانها از حق ثابت مفهوم میشود.

دموکراسی شکل واحدی ندارد. شکل آن بادر نظر داشت شرایط مکانی و زمانی مشخص میشود. در حالیکه دیموکراسی خود به عنوان اصل تغییر پذیر نیست. این اشکال دیموکراسی اند که از هم متفاوتند، بدون آنکه هیچیک از اشکال آن در منافات با اصل و یا اصول پذیرفته شده دیموکراسی قرار گیرند. دیموکراسی در اصل، دیموکراسی در مقام باید است و دیموکراسی در شکل، دیموکراسی در مقام تحقق.

دین نظام کلی است. به این مفهوم که تمام ساحات زندگی بشری اعم از اجتماعی و خصوصی را احتوا مینماید. هیچ دینی قابلیت تحقق را نخواهد داشت مگر اینکه تمام ساحات زندگی انسانی را تحت الشعاع قرار دهد. امروزه روابط از سطح فامیل، قوم، قبیله و ملت فراتر رفته است و انسانها ضرورت دارند تا با ادیان مختلف باهم طوری روابط برقرار نمایند که اصول ادیان هرکدام محفوظ باشد. دین بزرگتر از ایدئولوژی همان دین در مقام باید است و ایدئولوژی دینی همان دین در مقام تحقق. امروزه جزئی‌ترین مسأله روابط را در سطح جهان و ملت‌ها متأثر میسازد. ملت‌هائیکه با ادیان مختلف و باورهای متفاوت از هم، توأم با اصول متفاوت در جهان زندگی مینمایند. سیاست ملت‌های دیندار سیاست دینیست. سیاست متکی به دین در مقام باید جوامع دیندار را بیشتر به انزوا میکشاند تا سیاست متکی به دین در مقام تحقق. ایدئولوژی دینی شکل دین است نه عین دین. شکلی که با در نظر داشت شرایط عینی و ذهنی اجتماع با توجه به موقعیت زمانی و مکانی ضرورتیست غیر قابل انکار. ولی در اهتمام به این ضرورت نباید سایرین را از نظر افگند زیرا عموم اقوام و قبایل، ملت‌ها و بالاخره بشریت از دین واحد پیروی مینمایند و یا اگر هم فرض شود که عموم بشریت از دین واحد پیروی مینمایند باز هم برداشتهای انسانی از دین واحد متفاوت خواهد بود.

دین سیاست را میتواند رهبری نماید مگر عین سیاست نیست. سیاست میتواند دینی باشد، مگر دین سیاسی خصوصیت دین بودنش را میبازد. دین بر زمانه‌ها حکومت میکند و سیاست خود تابع زمان است. دین آزمایش می

آفریند و سیاست آرامش میجوید.

اما آنچه به مارکسیسم ارتباط میگیرد، این مکتب واقعاً به گونه ایدئولوژیک ظاهر گردیده بر روابط میان افراد و ملت ها اثر گذاشت. این مکتب، با خصلت ایدئولوژیکی که داشت، به تحلیل قضایا از دید واحد ماتریالیستی پرداخته و سرانجام همه را از همان دید استنتاج نمود. فرق آن با ایدئولوژی دینی در آنست که اصول عام و فرعی آن تابع زمان و مکان خاصی نیست.

شهید مطهری (۱۳) در کتاب *علل گرایش به مادیگری* مینوشت که اگر مقصد از ماتریالیسم پذیرش واقعیت جهان خارج از ظرف ذهن انسانها باشد، همه ای الهیون را میتوان ماتریالیست خواند؛ اما اگر مقصد از ماتریالیسم همان مکتب انحصاری ماده است که تمام پدیده ها را فقط از زاویه مادی مطالعه و تحلیل مینماید، ماتریالیست ها از الهیون فاصله میگیرند. مقصد شهید مطهری همان ماتریالیسمیست که اساس فلسفی ایدئولوژی مارکسیسم را تشکیل میدهد.

مارکسیسم، به مثابه ایدئولوژی طرف در مرحله جنگ سرد، به سرحدات خصلت استعماری می بخشید. مارکسیسم میگفت که استثمار فرد توسط فرد موجبات استثمار ملت توسط ملت را فراهم می آورد و به همینگونه مارکس مینوشت که اگر استثمار فرد از فرد از میان رود، استثمار ملت توسط ملت از میان خواهد رفت. از آنجائیکه کاپیتالیسم بر اساس استثمار فرد از فرد، از طریق ارزش اضافی ای که مارکس از آن بحث مینماید، استوار است؛ بناءً مانند هر پدیده در حال بزرگ شدن نیازمند به شکستن چوکاتیت که خود را در آن ضیق احساس مینماید تا بدین وسیله بتواند الی دوردست ها رفته بر منافع خویش بیافزاید. مارکسیسم نظام کاپیتالیستی را به تفهیم سرحدات متهم مینمود. نفی سرحد نفی ملت را که یگانه ملاک ارائه شده از جانب کاپیتالیسم به منظور تثبیت ساحه تحت حاکمیت قدرتمندان بود، به دنبال داشت و مارکسیسم در جستجوی ملاکی شد تا با ارائه آن افراد، اقوام و قبایل مختلف را بتوان به دور آن جمع نمود. چوکات ملایک خونی دیگر برای عطش منفعت جوئی و گسترش حاکمیت تنگی مینمود و کاپیتالیسم و مارکسیسم متفقاً آنرا طوری رد مینمودند که اولی به ملاک جدیدی به نام ملت که بخش های نسبتاً کوچی از اجتماعات انسانی را در تناسب با ملاک "کارگران جهان" که از جانب مارکسیسم و طرفداران آن ارائه گردیده بود، در بر میگرفت، اصرار داشت. آنچه از دید "اجتماعات انسانی به مثابه سیستم" نظام مارکسیستی را برجسته مینماید نفی حکومات در صدر هرم اجتماعیست.

مارکسیسم در محاسبه خویش، با پیشنهاد ایجاد جامعه کمونیستی که براساس نظریه "هرکس به اندازه نیازش" استوار است، تفاوت میان استعداد های انسانی را کاملاً فراموش نموده است. او فراموش نموده است که تفاوت استعداد میان انسانها یگانه ویژه گی ایست که به اجتماع انسانی مفهوم بخشیده و آنرا از اجتماعات سایر موجودات اجتماعی متمایز نموده است. چنانچه قبلاً به آن اشاره شد، نظام اجتماع انسانی بر اساس تبادلات میان افراد استوار است و این تبادلات خود براساس منفعتیکه از تفاوت استعداد های افراد و محصولات متفاوتیکه از آن ناشی میشود استوار است. بناءً نفی منفعت ناشی از تفاوت استعداد ها عدم تبارز تفاوت استعداد ها و عدم تفاوت استعداد ها عدم تبادلات و بالاخره عدم تبادلات از همپاشی سیستم اجتماعی انسانی را به دنبال خواهد داشت.

نقطه مشترک میان ایدئولوژی ها در خصوصیت جاودانگی انقلابی بودن آنهاست. تا زمانیکه یک ایدئولوژی جهانگیر نگرندیده است از مبارزه باز نمی ایستد. ایدئولوژی اسلامی تا زمانیکه تمام بشریت به دین اسلام مشرف نگردیده است، پیروان خویش را به مبارزه و دعوت به دین فرا میخواند و کمونیزم نیز تا زمانیکه همه بشریت در مقام کارگر تنزل ننموده و قشر وسطی جامعه از میان طبقه کارگر و طبقه کارفرما برداشته نشده است قابلیت تحقق را نمی یابد.

نظام های حاکم بر اتحاد جماهیر شوروی سابق و چین نمونه های ناجور با کمونیزم ارائه شده توسط کارل مارکس اند.

مارکس بنا به ماتریالیسم تاریخی ارائه شده به تحول و تکامل تدریجی و جبری، فارغ از دخالت اراده انسانی، جوامع بشری معتقد بود که بعد ها نظریاتش توسط نویسنده گان متعدد توسعه داده شد.

از همپاشی نظام اتحاد جماهیر شوروی ما را به مطالعه پیرامون سقم و صحت نظریه ارائه شده توسط تیوریسین های کمونیزم فرا میخواند. باتوجه به مطالبی که در بالا از آن تذکر به عمل آمد، مطالعه پیرامون صحت و یا عدم صحت نظریات مارکسیستی ما را بر سر دوراهی، با دو فرضیه از هم متفاوت قرار میدهد:

- سیستم پیشبینی شده توسط کارل مارکس عین سیستم ناکام اتحاد جماهیر شوروی سابق نیست؛ بناءً ناکامی سیستم شوروی نمیتواند به مفهوم شکست ایدئولوژی مارکسیستی تلقی گردد.

باوجود آنکه ولادیمیر ایلیچ لنین رهبر انقلاب اکتوبر سال ۱۹۱۷ روسیه از جمله شاگردان انقلابی مکتب مارکسیسم است؛ مگر مارکسیسم - لنینیسم عین مارکسیسمی که آنرا در نظریات مارکس و انگلس می یابیم، نیست. مارکس به انکشاف جبری و "منطقی" در مطابقت کامل با ماتریالیسم تاریخی معتقد بود. مطابق به نظریات مارکس و انگلس کشور هائیکه از لحاظ پیشرفت های صنعتی در ردیف اول کشور های پیشرفته قرار دارند، اولین کشور های را تشکیل میدهند که در آنها نظام های مارکسیستی برقرار خواهد شد. اما لنین رهبر حزب کمونیست روسیه که با

رهبری انقلاب پیروزمندانۀ اکتوبر و در مخالفت کامل با همفکران ایدئولوژیک خویش، خود را بر اریکه قدرتی می یافت که می بائسیت از طریق آن منافع پرولتاریایی را تمثیل نماید که روسیه تا آن زمان فاقد آن بود. اگر چنین پنداشته شود که کمونیزم مارکس نظامی غیر از آنست که شوروی سابق انرا به نمایش گذاشت، باز هم مارکسیسم نتوانسته است صحت تطبیق ماتریالیزم را در روند تکامل اجتماعی اثبات نماید. صرفنظر از نبود پنج نوع مناسبات تولیدی در پنج فارماسیون اقتصادی - اجتماعی، ظهور مالکیت خصوصی به تعقیب مالکیت اجتماعی کمون اولیه و حرکت به سوی مالکیت اجتماعی در کمونیزم مارکسیستی که عدم صحت اصل حرکت از پست به سوی اعلی را زیر سؤال میبرد، مارکسیسم با اعتقاد به جبر تاریخی، اراده انسانها را در شکل دهی تاریخ و انکشاف آن انکار مینماید. انکار نقش اراده انسانی، از همپاشی سیستم اجتماعی انسانی را به دنبال دارد؛ زیرا هیچ سیستمی بدون اراده نمیتواند عرض وجود نماید. حتا در سیستم های ماشینی اراده انسانها در بکارآفگندن آن ضروریست. ابهام مسأله قدرت در نظام کمونیستی از انکار اراده انسان در شکل دهی تاریخ و انکشافات مربوط به آن ناشی میشود، تا حدیکه اهمیت شخصیت حقوقی حکمی بنام دولت را نیز نادیده گرفته انکار میکند.

- مطابق با نظریه مارکسیسم - لینینیزم که راه رشد غیر سرمایه داری را غرض رسیدن به نظام کمونیستی اختیار نموده و به اساس آن انقلاب اکتوبر را توجیه مارکسیستی مینمودند، نقش اراده انسان در شکل دهی تاریخ و انکشافات مربوط به آن را نمیتوان انکار نمود. نقش اراده انسان در تحولات تاریخی در تضاد با جبری بودن مراحل تاریخی - آنطوزیکه مارکس و انگلس از آن صحبت مینمودند - قرار میگیرد و تجربه نشان داده است که قدرت به خودی خود میان قدرتمندان و سایر اقشار جامعه فاصله ایجاد مینماید و بیجا نیست که میلوان جیلاس صدراعظم سابق یوگوسلاویا از ظهور طبقه جدید - که او آنرا طبقه بیوروکرات حزبی میخواند - در نظامهای حاکم در کشور های اتحاد جماهیر شوروی و اقمار آن صحبت مینمود.

حقیقت اینست که مارکس و پیروانش نتوانسته اند سیستم واقعی را معرفی نمایند. آنچه مارکسیسم میخواهد بر جوامع انسانی تحمیل نماید نظامیست که با طبیعت انسانی منافات دارد. عدم موجودیت دولت و حکومت در نظام تخیلی کمونیستی انسان را در نظامی فاقد مرجع تصمیم گیرنده که به سیستم مفهوم میبخشد قرار میدهد. از جانب دیگر تفاوت میان استعداد های انسانی ما را به تقسیم منافع مطابق به استعداد و نقش و سهمگیری افراد در کار میطلبد نه بر اساس ضرورت ها. امری که نمیتوان آنرا در نظام کمونیستی دریافت.

شکست نظام اتحاد جماهیر شوروی سابق از بینش ایدئولوژیک آن نسبت به جهان ناشی میشود. هر ایدئولوژی زمانیکه از جوکات مشخص زمانی و مکانی فراتر رفت به تعصب می انجامد و این تعصب به همان اندازه که پشتیبانی افراد و اقشار مختلف جامعه را میطلبد به همان اندازه از آنها فاصله میگیرد؛ زیرا اساس فلسفی ایکه ایدئولوژیها برآن استوار اند تا باور و ایمان به علت نخستین پیش میرود. بناءً جوکات ایدئولوژی ها بسیار تنگ است و برای قرار گرفتن در آن باید یک اساس فلسفی را قبول نموده تا حد افراط و تعصب از آن پیروی نمود. این تحدید آزادی ها و تفکر موجبات تردید افراد و گروه ها را در پیوستن به آن فراهم می آورد.

ج - ملاک ارائه شده توسط کاپیتالیسم :

کاپیتالیسم ابتدائی شکلی از تبدلات اقتصادیست در جوکات سیستم ملی ایکه بر اساس پراگماتیسم بنا نهاده شده است. کاپیتالیسم در تبعیت از اصول لیبرالیسم فاقد آن اساس فلسفی ایست که ریشه در مباحث علت نخستین دارد. این سیستم هیچ اهمیتی به باور ها و عقاید افراد و اجتماعات نسبت به علت نخستین قایل نیست. آنچه در نظر کاپیتالیسم حائز اهمیت است، نتایج مؤثر و منافع ناشی از عمل انسانهاست.

تاریخ دو شکلی از کاپیتالیزم را به ما معرفی میدارد :

- کاپیتالیزم ابتدائی

- کاپیتالیسم پیشرفته (امپریالیسم)

این دو گونگی کاپیتالیزم از تفاوت میان ملاکی که هرکدام غرض توسعه سیستم ارائه میدهند، ناشی میشود. کاپیتالیسم ابتدائی، ملت را به عنوان ملاک غرض توسعه حاکمیتش معرفی میدارد؛ در حالیکه کاپیتالیسم پیشرفته، ملاک دیگری را به نام *شهروندان جهان* یا *CITOYENS DU MONDE* ارائه مینماید.

با اندک توجه به شکل گیری مسایل بین المللی به این نتیجه می رسیم که جنگ ایدئولوژی ها در آستانه آغاز است؛ زیرا کاپیتالیسم پیشرفته که ما امروز آنرا می شناسیم چیزی کاملاً غیر از کاپیتالیسم ابتدائیست.

کاپیتالیسم ابتدائی بیش از یک نظام اجتماعی - اقتصادی که خواستار توسعه قدرت اقتصادی خویش بود، نیست. این کاپیتالیسم برای پدیده اعتباری به نام ملت مفهوم حقوقی و سیاسی بخشید و برای ارزشدهی به آن، به آنگونه اساس فلسفی ایکه ایدئولوژی ها به آن اتکا دارند، نیازمند نبود. این نظام، تمایلات و خواهشات افراد را، که عنصر واقعی سیستم اجتماع انسانی را تشکیل میدهند، وسیله قرار داده و وعده های آزادی ها برای آنان را در برابر کل اعتباری به نام جامعه و دولت تعهد نمود. فرد هم که هر روز خود را در مفاهیم چون فامیل، قوم و قبیله در حال حل

شدن می یافت، به منظور تثبیت خویش، از نظریه ارائه شده از جانب کاپیتالیسم به گرمی استقبال نموده به آن لیبیک گفت. از جانب دیگر، عدم موجودیت اساس فلسفی ای که تا باور ها، عقاید و ایمان افراد ریشه دارد، باعث شد تا افراد، چه دینی و چه غیر دینی، به ساده گی خود را در چوکات نظام کاپیتالیستی قرار دهند.

کاپیتالیسم خود را از چوکات تنگ ارزشهاییکه نظام های ایدئولوژیک خود را در آن محصور میدارند، رهانیده است. این رهایش یگانه دلیلی شد که بر مبنای آن کاپیتالیسم در اجتماعات انسانی، که هر کدام متشکل از افرادی اند که دوست دارند آزاد بیاندیشند و در نتیجه بهترین راه را برگزیده از آن پیروی نمایند، بدون مشکل راه یافته، به گرمی استقبال شد.

کاپیتالیسم ابتدائی بیشتر یک نظام اجتماعیست تا ایدئولوژی، نظامی اجتماعی ای که، متکی به اصول و قوانین خاص خویش، زنده گی اجتماعی و چگونگی مناسبات حاکم بر آنرا تنظیم مینماید. نظام با درون و عقاید شخصی افراد کاری ندارد، مگر اینکه این عقاید شخصی، با ایجاد اخلال در زنده گی سایر عناصر متشکله اجتماع، نظم حاکم بر اجتماع را برهم زند.

پس نظام اجتماعی، مسأله اجتماعیست که از قید هرگونه فلسفه ای که با عقاید و باور های افراد سرو کار دارند، آزاد است. در حالیکه ایدئولوژی، با اتکا به اساس فلسفی ای که دارد، نه تنها روابط اجتماعی را، به میل و رغبت خویش، تنظیم مینماید؛ بلکه تلاش می ورزد تا افراد را از درون آنها تغییر داده، هدف خویش را دنبال نماید. تمام نظام های ایدئولوژیک میتوانند نظام های توتالیتر باشند؛ مگر تمام نظام های توتالیتر، ضروراً نمیتوانند ایدئولوژیک باشند.

نظام اجتماعی، همانطوریکه میتواند متکی به اساسات ایدئولوژیک استوار باشد، میتواند بدون تأثیر پذیری از ایدئولوژی خاصی ایجاد شود. نظامهای دیکتاتوری دوگونه اند :

این نظامها یا در چوکات نظامهای مطلقه ظاهر میشوند و یا اینکه با شیوه توتالیتر عمل مینمایند؛ مگر تنها ملاکی که یکی را از دیگری تفریق مینماید، دانستن این مطلب است که این نظام بر اساس ارزشهای خاص ایدئولوژیک استوار است و یا اینکه در استقلال کامل از آن اساسات عمل مینماید.

ارزشیابی مفهوم ملت که توسط کاپیتالیسم ارائه گردید، بیش از آنکه بر اساس فلسفی خاصی استوار باشد، اساس کلتوری و جغرافیائی دارد. این در حالیست که ملاک "شهروندان جهان" که کاپیتالیسم پیشرفته در حال ارزشدهی به آن است، اساس اقتصادی دارد.

شکل گیری سیستم های مختلف اجتماعات بشری و توسعه آنها نشاندهنده این مطلب است که هر توسعه ای وارده در سیستم این اجتماعات، از انکشافات وارده در ساحة ارتباطات ناشی میشود. به هر اندازه که وسایل ارتباطات انکشاف یافته اند، به همان اندازه ما مراحل مختلف توسعه در سیستم ها را ملاحظه مینمائیم؛ زیرا جامعه خود ترکیبی است از افراد مختلف که به اساس ارتباطات باهم پیوند خورده اند. مهم تر از همه اینکه، در اینهمه شکل گیری و تغییر شکل سیستم های اجتماعی، نقش قویترین ها تعیین کننده بوده است.

همان طوریکه حقوق دو شخصیت حقوقی فیزیکی و حکمی را به ما معرفی میدارد، به همانگونه تاریخ اجتماعی بیش از دوگونه قدرت را نمی شناسد :

- قدرت فیزیکی به مثابه قدرت تعیین کننده که مشخصه جوامع ابتدائیست، جوامعی که در آنها قدرت و توانائی های فیزیکی نقش تعیین کننده را در جمع آوری ثروت بازی نموده، یکی را در مقابل دیگر قرار میدهد.

- قدرت حکمی، که همان نفوذ و مردماری افراد منحیث شخصیت فیزیکی و یا گروهی از افراد منحیث شخصیت حکمی است، که مشخصه جوامع پیشرفته انسانیست. در حقیقت این قدرت از تمرکز افکار و خواست های یک جمع در شخص واحد و حمایت جمع از آن واحد ناشی میشود.

با توجه به این مطلب که تمام حوادث تاریخی و توسعه و انکشاف سیستم ها ناشی از اراده اشخاص فیزیکی و یا حکمی اند، به این نکته میتوان پی برد که تاریخ بشریت، تا کنون، بیش از دو مرحله را نمی شناسد :

- مرحله ای که قدرت - اعم از فیزیکی و حکمی - در آن در نقش سرمایه ساز ظاهر میشود.

- مرحله ای که در آن پول (سرمایه) نقش قدرت ساز را ایفا مینماید.

تمام مراحل ماقبل کاپیتالیسم، مراحلی اند که قدرت در آنها در نقش سرمایه ساز عمل نموده است، مگر تمام دوران بعد از ظهور کاپیتالیسم، مراحلی اند که در آنها سرمایه قدرت می آفریند.

ما در مرحله ای از تاریخ زنده گی مینمائیم که در آن سرمایه، به مقتضای خاطر خویش، قدرت را به بازی گرفته و هر گاهیکه بخواهد، توانائی آنرا دارد تا ممثلین قدرت را تعویض نماید. این توانائی سرمایه در چوکات و محدوده جغرافیائی ای که سرمایه دار خود را به آن متعلق میداند باقی نمانده؛ بلکه در سطح بین المللی، در هر گوشه ای از

جهان که منافع احتمالی سرمایه دار در انجا متصور باشد، میتواند با نقش تعیین کننده عمل نماید.

جهانی که ما در ان زنده گی مینمائیم به شکل عجیبی تغییر یافته است، ارزش ها و ملاک ها و وسایل و اهداف معکوس شده اند. انسانی که تا دیروز پول کمائی مینمود تا زنده گی نماید، امروزه زنده گی مینماید تا پول کمائی کند. قدرت تا دیروز سرمایه می آفرید، امروزه سرمایه خود در نقش قدرت افرین ظاهر گردیده است. وسیله و هدف جا تعویض نموده و انسان قربانی ارزشهایست که خو آنها را افریده است.

ادامه دارد